

---

درد شیرین

---

---

بهاره حسنی

---



انتشارات سخن

در زیرزمین خانه بودم و دوباره کودک شده بودم. عروسکم را بغل کرده بودم و در پشت شیشه‌های ترشی و قرابه‌های آبغوره پنهان شده بودم. منتظر مانده بودم تا او که چشم گذاشته بود، بیاید و مرا پیدا کند. با ذوق نفسم را حبس کرده بودم و در تاریک و روشن زیر زمین، به ریشه‌های انگوری که برای کشمش شدن به سقف آویزان شده بودند، نگاه می‌کردم. فکر کردم که اگر نتوانست مرا پیدا کند، به عنوان جایزه از آن خوشه‌هایی که کشمش شده بود، بخواهم.

فضای زیر زمین مثل روز، روشن شد و کسی از بالای سر شانهام را گرفت و فشرد. آهی از سر ناراحتی و افسوس کشیدم. مرا پیدا کرده بود! دوباره شانهام بیشتر کشیده شد... چشمانم را گشودم و به این دنیا برگشتم. کتفم در دست منصوره بود. خودش هم به روی صورتم خم شده بود و با نگرانی نگاهم می‌کرد. پرده‌ها را کنار کشیده بود و نور خورشید تمام